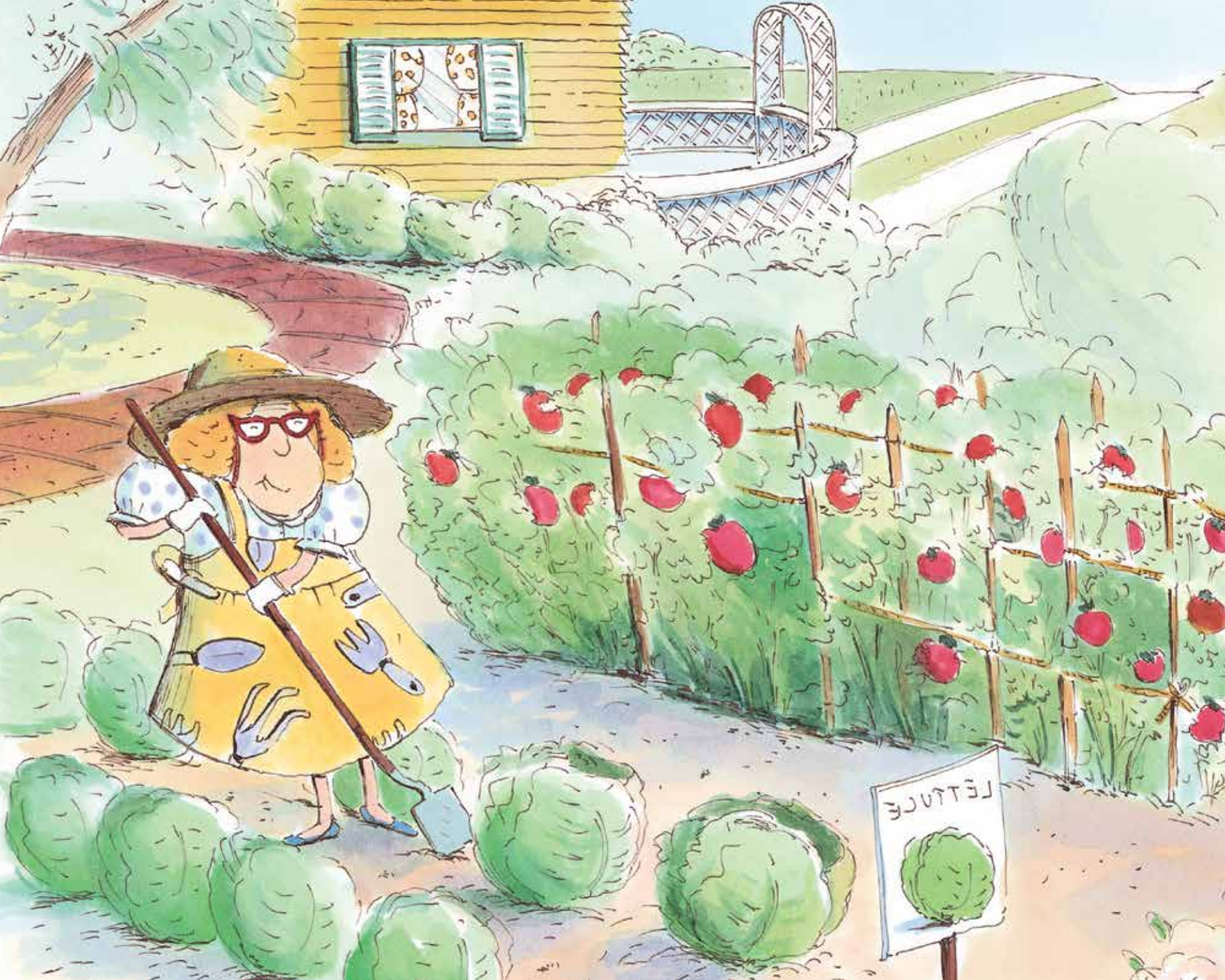


یک روز خوب، خانم آسایش مشغول رسیدگی به کاهوها در حیاط خانه‌اش بود. به شوهرش گفت: «می‌دونی خیلی‌وقته اهل خانواده رو ندیده‌ایم.» آقای آسایش جواب داد: «درست می‌گی.» او روی نیمکت دراز کشیده بود و کاری را می‌کرد که بیشتر از هر کاری دوست داشت در باغچه‌ی سبزیجات انجام دهد: خواندن کتاب آشپزی.

خانم آسایش گفت: «شاید زمان دور هم جمع شدن خانواده شده باشه!» آقای آسایش تأیید کرد: «ایده‌ی عالی‌ایه. هومم ... بگذار ببینیم. فهرست غذاها، فهرست غذاها! شام برای دو نفر. برای چهار تا شش نفر هم مناسبه. مهمانی. چند نفر می‌شیم؟»







خانم و آقای آسایش بچه‌هایشان را دعوت کردند. عروس و دامادها هم پدر و مادرشان را دعوت کردند. خانم آسایش برادرش را دعوت کرد. آقای آسایش هم همسایه‌های کناری را دعوت کرد که دیگر در حکم اعضای خانواده بودند. همه دعوت شده بودند.

آقای آسایش گفت: «روی هم با خودمون ۳۲ نفریم.»
بعد بلند فکر کرد: «چه چیزی که توی اجاق ما جا بگیره می‌تونه ۳۲ نفر رو سیر کنه؟!»

خانم آسایش پرسید: «چرا ما کارونی و کوفته قلفلی معروفت رو درست نمی‌کنی؟!»
آقای آسایش گفت: «فکر خوبی.»
خانم آسایش پرسید: «چطوره چند تا میز و صندلی هم اجاره کنیم؟» و سرش را از روی دفتر تلفن بلند کرد.

